در محضر آيت الله فلسفى (دامت بركاته(

اشاره: حضرت آيةالله حاج ميرزا علي‏آقاي فلسفي، دامت بركاته، يكي از استوانه‏هاي عالم علم و فقاهت و اخلاق، و ركن ركين حوزه‏ي علميه‏ي مشهد مقدّس و مصداق بارز ((العلماء حصون الإسلام))اند.

اوايل شهريور ماه امسال، جمعي از اساتيد و دانش پژوهان مركز تخصّصي مهدويّت، در سفري زيارتي - آموزشي به مشهد مقدّس مشرَّف شدند. در ضمن اين سفر پربار و معنوي، علاوه بر استمداد از روح مطهّر امام‏عليه السلام و شناختن و شناساندن ائمه اطهارعليهم السلام، مخصوصاً، چهارمين فرزند آن حضرت، و قلب عالم امكان، حضرت بقية الله الاعظم، ارواحنا له الفداء، به ديدار فرزانه‏ي وارسته، حضرت آية الله فلسفي، دامت بركاته، موفق شدند. معظّم له، بامهرباني و صفا و صميميّت خاص خود، دوستان را به حضور پذيرفتند و ضمن تفقّد از آقايان، با مواعظ و نصايح پدرانه‏ي خود، جمع برادران را به فيض رساندند.

آن چه در اين سطور آمده، سخنان پربار معظم له در اين جمع صميمانه است.

بسم الله الرحمن الرحيم الحمدللّه ربّ العالمين و صلي الله علي سيّدنا محمّد و آله أجمعين.

بنده، خيلي، اهل صحبت نيستم و آن چه را هم كه مي‏دانم، معلوم نيست مطلوب آقايان باشد، امّا حالا كه برادران تشريف آورده‏اند، چند كلمه‏اي عرض مي‏كنم.

معيار خوب و بد

روايتي را در وسائل الشيعه ديدم كه هر چند صاحب وسائل، تمام آن را نقل نفرموده است، ولي براي من جالب بود. صاحب وسائل، نوعاً، روايت را تقطيع مي‏كند و آن جمله‏ي مورد نظر خود را مي‏آورد. آن جمله‏ي مطلوب صاحب وسائل براي بنده هم جالب بود اين حديث را اهل سنّت هم در كتاب‏هايشان نقل كرده‏اند. حديث، چنين است:

عبداللّه بن جعفر، في قرب الإسناد، عن الحسن بن ظريف، عن معمّر، عن الرّضا، عن أبيه موسي بن جعفرعليه السلام في حديث طويل، في معجزات النبي‏صلي الله عليه وآله - قال: و من ذلك. أنّ وابصة بن معبد الأسدي أتاه، فقال: ((لاأدَعُ من البرِّ والإثم شيئاً إلاّ سألته عنه.)). فلمّا أتاه قال له النبي‏صلي الله عليه وآله: أتسأل عمّا جئت له أو أُخبرك؟)). قال: ((أخبرني.)). قال: ((جئتَ تسألني عن البرّ والإثم.)). قال: ((نعم)). فضرب بيده إلي صدره، ثم قال: ((يا وابصة: البرّ ما اطمأنّت إليه النفسُ، والبرّ ما اطمأنّ به الصدر، والإثم ما تردّد في الصدر و جال في القلب، و إن أفتاك الناس و أفْتَوك.)).(1)

يكي از اصحاب رسول اللّه‏صلي الله عليه وآله كه وابصة بن معبد اسدي نام داشت، روزي از خانه‏ي خود بيرون آمد و با خود گفت: ((مي‏روم محضر رسول خداصلي الله عليه وآله و از تمام نيكي‏ها و بدي‏ها از ايشان مي‏پرسم.)).

به مسجد آمد. جمعي از اصحاب خدمت حضرت بودند. وابصه مي‏خواست برود پهلوي حضرت بنشيند، امّا يكي از اصحاب گفت: ((اي وابصه! بنشين همين جا.)). پيامبر خداصلي الله عليه وآله فرمود: دعوا وابصة، ادن ((بگذاريد بيايد.)). وابصه آمد، خدمت حضرت نشست.

پيامبرصلي الله عليه وآله فرمود: ((وابصه! مي‏خواهي بگويم براي چه آمدي يا خودت مي‏گويي؟)). وابصه عرض كرد: ((يا رسول اللّه‏صلي الله عليه وآله! شما بفرماييد.)). حضرت فرمود: ((براي اين آمدي كه از من از هر نيك و بدي و از هر خير و شري بپرسي.)). عرض كرد: ((بله؛ يا رسول اللّه.)).

حضرت، دست خود را روي سينه او زدند و فرمودند: ((نيكي، آن است كه دل انسان را خشنود مي‏كند و موجب اطمينان و سكون خاطر براي انسان مي‏شود، و بدي، آن چيزي است كه اضطراب آور است و در دل، جَوَلان و اضطراب ايجاد مي‏كند.)).

اين جمله‏ي ((البر ما اطمأنت إليه النفس...))، براي من، خيلي جالب بود. بنده، گاهي پيش خودم فكر مي‏كنم كه ((اگر اين را از عالمي مي‏پرسيدند، چه جوابي مي‏داد؟)). فكر مي‏كنم، شايد، ده يا بيست خوبي و تعدادي بدي را مي‏شمرد. مثلاً مي‏گفت، صدق خوب است اما كذب ناپسند است، امانت پسنديده است و خيانت كار بدي است، و...

امّا رسول خداصلي الله عليه وآله با اين جمله‏ي كوتاه، ضابطه و قاعده‏ي نيكي و بدي را بيان فرموده. و اين، ضابطه‏ي مهمّي است! ظاهراً، اين بيان رسول خداصلي الله عليه وآله را از اين آيه‏ي شريف نيز مي‏توان استفاده كرد:

((ونفس و ما سوّاها فألهمها فجورها و تقواها))(2)

انسان، خودش، مي‏يابد كه نيكي چيست و بدي چيست؛ زيرا، ايزد تعالي، به او الهام كرده است و در نهاد هر انساني قرار داده است كه بدي‏ها و نيكي‏ها چيستند.

با اين بيان، شايد گوشه‏اي از اين آيه‏ي شريف كه مي‏فرمايد: ((و اقم وجهك للدين حنيفاً فطرةَ الله التي فطر الناس عليها لاتبديل لخلق الله ذلك الدين القيّم ولكن أكثر الناس لايعلمون))(3) معلوم شود.

يك وقتي، در تفسيري ديدم كه گاهي بعضي از بيرون مدينه مي‏آمدند خدمت پيامبر اسلام‏صلي الله عليه وآله و به او مي‏گفتند: ((تو آمدي چه بگويي؟)). اين كار، مكرّر، اتّفاق مي‏افتاد. حضرت، در پاسخ آنان، آيه‏اي از قرآن را قرائت مي‏فرمود و آنان مسلمان مي‏شدند. در آن تفسير آمده بود كه يكي از افرادي كه آمد و سؤال كرد و مسلمان شد، صحابي جليل پيامبرصلي الله عليه وآله، عثمان بن مظعون بود.

آن آيه‏اي را كه معمولاً پيامبرصلي الله عليه وآله براي آنان تلاوت مي‏فرمود، آيه‏ي ((إنّ الله يأمر بالعدل والإحسان وإيتاء ذي القربي و ينهي عن الفحشاء والمنكر والبغي يعظكم لعلّكم تذكّرون))(4) بود.

فرد سؤال كننده، وقتي اين آيه را مي‏شنيد، مسلمان مي‏شد. چرا او، با اين آيه مسلمان مي‏شد؟ چون، مي‏ديد همين است كه دل‏اش مي‏خواهد. فطرت او، اين مطلب را مي‏خواست و به آن كشش داشت.

در خطبه‏ي يكم نهج البلاغه حضرت اميرعليه السلام هدف از بعثت پيامبران را برانگيختن و بيدار كردن اين وجدان‏هاي خفته و دفينه‏هاي دروني ما دانسته است:

فبعث فيهم رُسلَه و واتَرَ إليهم أنبياءَهُ، ليستأدوُهم ميثاقَ فطرتِهِ، و يذكِّروُهم مَنسيَّ نعمته، و يَحْتَجُّوا عليهم بالتبليغ، و يثيروا لهم دفائن العقول و يُروُهُمْ آياتِ المَقدِرة؛(5)

خداوند، پيامبران را پشت سر هم فرستاد، تا ميثاق فطرت را و آن چيزهايي كه خداوند از ما عهد و پيمان گرفته و آن‏هايي كه در نهاد انسان‏ها گذاشته، شكوفا كند و آناني را كه خواب شان برده، بيدار كند و آناني كه زير هواها و هوس‏ها و خواسته‏ها و شهوت‏ها پوشيده شده‏اند، بيرون آورد و گنج‏ها و دفينه‏هاي دروني ما را ظاهر كند.

اين، همان دين است و شايد بشود گفت - و شايد آيه‏ي شريفه هم همين را مي‏فرمايد - كه اگر كسي از ما بپرسد: ((دين يعني چه؟)) جواب بدهيم، همين كه فطرت اقتضا مي‏كند. هر چه فطرت اقتضا دارد، آن را هم خدا از ما مي‏خواهد.

در اين جلمه‏ي حضرت اميرعليه السلام خطاب به فرزندش امام مجتبي‏عليه السلام مطلب زيادي نهفته است:

يا بُنَيَّ! فتفّهم وَصيّتي واجعل نفسك ميزاناً فيما بينكَ و بين غيرك، وأحبّ لغيرك ما تحبّ لنفسك، واكره له ما تكرِهُ لها، لاتَظلم كما لاتحبّ أن تظلم، و أحسِن كما تحبّ أن يحسن اليك، واستقبح لنفسك ما تستقبحه من غيرك، و ارضِ من الناس ما ترضي لهم منك.(6)

حضرت‏عليه السلام مي‏فرمايد: خودت را ترازو قرار بده! اين كه فرموده: ((خودت را ميزان و ترازو قرار بده))، يعني ميزان خوبي و بدي، خودت هستي و خودت مي‏تواني بفهمي كه اين كار خوب است يا بد است. آنچه را كه دوست داري در حق تو انجام دهند در حق ديگران انجام بده و آنچه را كه دوست نداري ديگران در حق تو انجام دهند در حق ديگران انجام نده اين همان فطرت است كه دارد بيدارش مي‏كند و امروزه از آن تعبير مي‏شود به محكمه‏ي وجدان و ملامت نفس كه خداوند تعالي هم در قرآن به آن قسم خورده است ((ولااُقسم بالنفس اللوامة)) اين، عين همان مطلب پيامبرصلي الله عليه وآله است كه فرمود، نيكي، آن است كه موجب آرامش و سكون و اطمينان خاطر انسان مي‏شود.

خدا آقاي فلسفي را رحمت كند! من، از ايشان شنيدم كه مي‏فرمود: آن كسي كه بمب اتم روي هيروشيما انداخت، با اينكه او را خيلي تشويق كردند. گُل بر سرش ريختند. براي او كف زدند، جايزه دادند، او را به عنوان قهرمان معرفي كردند امّا وقتي در روزنامه خواند كه آن بمب، مثلاً پنجاه هزار نفر را كشته و سوزانده، مدام با خود مي‏گفت: ((واي بر من! آيا من پنجاه هزار انسان كشته‏ام؟ عجب جاني‏اي هستم! عجب جنايتكاري هستم! در اين عالم، كسي به اندازه‏ي من جنايت نكرده است!)). آن قدر، اين جملات را گفت و گفت تا ديوانه شد! اين، همان فطرت او است كه دارد او را مي‏كشد! اين محكمه‏ي وجدان او است كه او را به محاكمه كشيده و زمين و زمان را براي او تنگ كرده و با اينكه او را تشويق مي‏كنند اما نفس مُلهَم او به او مي‏گويد اين عمل عملي جنايتكارانه بود.

تغيير پذيري فطرت‏

همين نفسي كه در مي‏يابد و درك مي‏كند، قرآن مي‏گويد، با گناه و اصرار بر آن تغيير مي‏كند:

((و نقلب افئدتهم و أبصارهم كما لم يؤمنوا به أوّل مرّة و نذرهم في طغيانهم يعمهون))(7)

انسان، در اثر گناه، فطرت‏اش عوض مي‏شود و خواسته‏هاي دروني انسان، با كثرت گناه، تغيير مي‏كند. و گناه، كم كم، روي مغز و روي فكر و روي اعصاب و... اثر مي‏گذارد و انسان، عوض مي‏شود. اين آدمي كه از كار بد، بدش مي‏آمد در اثر تكرار گناه، عوض مي‏شود. در روايت دارد كه رسول خداصلي الله عليه وآله فرمود: ((چه‏گونه خواهد بود حال شما اگر روزگاري بيايد كه امر به معروف و نهي از منكر را ترك كنند؟)). سلمان عرض كرد: ((يا رسول اللّه! چنين خواهد شد؟)). رسول خداصلي الله عليه وآله فرمود: ((بدتر از اين هم مي‏شود.)). سلمان عرض كرد: ((بدتر از اين چيست؟)). فرمود: ((روزگاري مي‏آيد كه مردم را به بدي امر مي‏كنند و از نيكي باز مي‏دارند!)). سلمان عرض كرد: ((آيا چنين خواهد شد؟)). پيامبرصلي الله عليه وآله فرمود: ((بدتر از اين هم مي‏شود! نيكي، بد مي‏شود، و بدي، خوب مي‏شود!)).(8)

اين، همان معناي ((و تقلبت أفئدتهم و أبصارهم)) است كه اساساً، بدي، خوب مي‏شود. در اثر كثرت بدي و در اثر تكرار عمل بد، فطرت عوض مي‏شود. كسي كه تازه مي‏خواهد سيگار بكشد، دود سيگار، وقتي وارد حلق او مي‏شود، مرتّب سرفه مي‏كند، امّا كم كم عادت مي‏كند، به طوري كه دود فراواني را به ريه‏اش فرو مي‏برد و بيرون مي‏دهد و خيلي هم كيف مي‏كند! اين، تمرين است كه اين كار را كرده و حال‏اش را تغيير داده است!

اين تعابير، مكرّر، به عبارت‏هاي مختلف، در روايات مذكور است كه اگر كسي گناه بكند، نقطه‏ي سياهي در قلب‏اش حاصل مي‏شود و اگر توبه كند، آن نقطه‏ي سياه پاك مي‏شود و اگر توبه نكند و تكرار كند، سياهي، توسعه پيدا مي‏كند تا جايي كه تمام قلب را اشغال مي‏كند. آن زمان، ديگر اميد خير در باره‏ي چنين بنده‏اي نمي‏رود.(9) پس بايد ما حواس‏مان جمع باشد و اين فطرت خدايي را از دست ندهيم.

عمل به رضاي الهي، شرط ديدن حضرت‏

چون بزرگان و رفقايي كه اين جا تشريف دارند، در امر مهم حضرت مهدي(عج) مشغول بحث و تحقيق هستند، لذا چند كلمه‏اي هم درباره‏ي آن بزرگوار عرض كنم. حديث معراج كه مطالب بسيار مفيد و عالي و نكات خوبي دارد، يك جمله‏اش اين است:

يا أحمد! فمَن عَمِلَ برضاي، ألزمه ثلاثَ خصالٍ: أُعرّفهُ شكراً لايُخالطه الجهل و ذكراً لايُخالطه النسيان و محبةً لايؤثِر علي محبتي محبةَ المخلوقين. فإذا أحبّني أَحبَبْتُه وأفتحُ عينَ قلبه الي جلالي و لااُخفي عليه خاصةَ خلقي.(10)

خداوند، به پيامبرصلي الله عليه وآله مي‏فرمايد، هر كس به رضاي من و آن چه من مي‏خواهم، عمل كند و وظايف‏اش را انجام دهد، واجبات را به جا آورد و محرمات را ترك كند، من، سه مطلب را به او مي‏دهم. يكي از آن سه، اين است كه ((بندگان خاصّ خودم را از او مخفي نمي‏كنم.)).

بنده، عرض مي‏كنم، تحقيقاً، بالاترين و برترين بنده‏ي خاص خداوند، در اين زمان، حضرت ولي عصر، (أرواحنا لتراب مقدمه الفداء)، است. اگر ما، به رضاي الهي عمل كنيم، خداوند، او را از ما مخفي نخواهد كرد.

بعضي، خيلي اصرار داشتند كه خدمت حضرت برسند، امّا حضرت‏عليه السلام به واسطه‏ي بعضي ديگر پيغام داده كه هر وقت موقع آن رسيد، خودم مي‏آيم. در اين باره، قضايايي نيز نقل شده است. راه تشرّف به حضور حضرت خالصانه عمل كردن است. اگر خالصانه عمل كنيم، خود حضرت، به سراغ ما مي‏آيد.

امّا اين روزها، مسائل يك طور ديگري شده است! و حضرت ولي عصر (عجل اللّه فرجه الشريف) تقريباً، بايد گفت وسيله‏اي براي جمع كردن عده‏اي شده كه بياييد ما مي‏خواهيم شما را ببريم خدمت حضرت يا نه اينكه دسته جمعي برويم خلاصه مي‏خواهيم راه آن را نشان شما بدهيم تا موفق مؤيد خدمت حضرت برسيد و واقعيت آن هم خيلي براي من واضح نيست بلكه اين كارها يك گرفتاريهايي را نيز ايجاد كرده. علي كل حال بعضي از اين آقايان هم مي‏آيند اينجا و بنده به آنها مي‏گويم من راه آن را نمي‏دانم و براي آنها همين روايت را بيان مي‏كنم كه اگر عمل به وظيفه بكنيد خودش به سراغ شما مي‏آيد.

در اين باره، يكي از مراجع، قضيه‏اي را نقل مي‏كرد كه بد نيست آن رابراي شما عرض كنم.

يكي از مراجع نقل مي‏فرمود - كه در يكي از دهات شاهرود، روحاني متديّن و ملايي بود و امور مردم را حل و فصل مي‏كرد. وي، پسري داشت كه هيچ سواد نداشت و چند روزي كه براي درس رفته بود، به بازي و تفريح گذرانده بود و درس نخوانده بود. بي سوادِ بي سواد بود. مردم، به گمان اين كه او هم همانند پدرش باسواد است و مسئله‏دان است، با سلام و صلوات، او را آوردند و روحاني محلّ‏شان كردند، امّا او درباره‏ي بي‏سوادي خود، چيزي نگفت و هر مسئله‏اي كه مردم از او مي‏پرسيدند، از پيش خودش جواب مي‏داد!

وي، عقد ازدواج جاري مي‏كرد و طلاق مي‏داد و نماز ميت مي‏خواند و وجوه شرعي مي‏گرفت و هدايا را قبول مي‏كرد و...

اين جوان، يك مرتبه، به فكر فرو رفت و متذكر شد كه ((بالأخره، تا كي اين طور با دين مردم بازي كنم؟)). پشيمان شد و واقع امر را به مردم اعلام كرد و گفت: ((هر چه به عنوان حكم شرعي گفتم، از پيش خودم گفتم و هرچه عقد ازدواج براي تان اجرا كردم، احتياطاً، دوباره بخوانيد كه همه غلط بوده است هر چه طلاق دادم، درست نبوده است و هر چه نماز ميّت خوانده‏ام، صحيح نبوده است. همه را اعاده كنيد.)).

مردم، بسيار ناراحت شدند و بر سرش ريختند و هر چه مي‏خورد، زدند و از دِه بيرون‏اش كردند.

او، از دِه بيرون آمد و با سر و صورتِ شكسته و لباس خونين و پاره، به طرف تهران حركت كرد. در سرازيري راه تهران، مرد بسيار با وقار و محترمي، او را به اسم صدا زد و از او دل جويي كرد و سفره‏اي را كه همراه داشت، باز كرد و او را ميهمان كرد. از وي پرسيد: ((چرا ناراحتي؟)). جوان، قضيّه را گفت.

آن مرد به او فرمود: ((مي‏خواهي درس بخواني و با سواد شوي و گذشته‏ات را جبران كني؟)). جوان پاسخ داد: ((آري)). آن مرد فرمود: ((در تهران، به مدرسه‏ي سيد نصرالدين، نزد آقاي آميرزا حسن كرمانشاهي مي‏روي و مي‏گويي حجره‏ي شانزده، خالي است كليدش را به من بده و خودت هم يك درس براي‏ام بگو.)).

او، همين كار را كرد و نزد آميرزا حسن كرمانشاهي شاهرودي كه به اكثر علوم آشنا بود و تسلّط داشت، آمد و همان سخنان را گفت و در خواست كرد كه منطق بوعلي را به او درس دهد. ايشان بدون سؤال و پرسش، كليد را داد و گفت: فردا ساعت هشت صبح براي درس نزد من بيا.)).

آقاي ميرزا حسن كرمانشاهي مي‏ديد كه آن جوان، گاهي از چيزهاي مخفي خبر مي‏دهد. مثلاً روزي به استاد گفت: ((اي استاد! چرا مطالعه نمي‏كني و سر درس حاضر مي‏شوي؟)). استاد گفت: كتاب‏ام را چند روزي است گم كرده‏ام.)). گفت: همسرت، كتاب را زير رختخواب‏هاي منزل مخفي كرده است. تا تو مطالعه نكني و قدري به خانواده برسي.)). قضيّه هم، عيناً، همين طور بود.

آقاي ميرزا حسن كرمانشاهي، به او مي‏گويد: ((تو، اين‏ها را از كجا مي‏داني؟ چه كسي اين‏ها را به تو مي‏گويد؟)). جوان پاسخ مي‏دهد: ((آقاي خيلي خوبي است كه مرتّب به حجره‏ام مي‏آيد و با من غذا مي‏خورد و حرف مي‏زند. او گاهي، اين مطالب را مي‏گويد. همان كسي است كه به من گفت نزد شما بيايم و درس بخوانم.

استاد، فهميد كه اين آقاي خوب، بايد همان يوسف زهرا، حضرت بقيةاللّه الأعظم، أرواحنا لتراب مقدمه الفداء، باشد. استاد گفت: ((مي‏شود اين دفعه كه آمد، سلام مرا به او برساني و اجازه‏ي ملاقات براي من بگيري؟)). آن جوان مي‏گويد:آن آقا، فرد بسيار خوبي است و نيازي به اجازه ندارد.)).

استاد مي‏گويد: ((نه؛ شما، اجازه بگيريد.)). پس از چندي، جوان گفت: ((آن آقا فرمود كه سلام برسان و بگو، مشغول درس و بحث باش، هر وقت وقت‏اش شد، خودم سراغ شما مي‏آيم.)).

خلاصه، اگر ما مسير زندگي را درست انتخاب كنيم و با امام زمان‏عليه السلام هم خط شويم و بيراهه را رها كنيم، نه تنها ما را به حضور مي‏پذيرد، بلكه خودش به سراغ ما مي‏آيد. اگر ما به وظيفه‏ي خودمان عمل كنيم، او به وظيفه‏ي خود عمل مي‏كند.

اين حديث، مي‏تواند براي اهل‏اش راه گشا باشد. البته بايد توجّه كرد كه آن وجود عزيز، مصداق اتم و اكمل ((خلق خاص)) است و الاّ، امثال سلمان و مقداد و ابوذر و...، به مرتبه‏ي ((خاص خلق)) رسيده‏اند.

---------------

پي‏نوشت‏ها:

1) وسائل الشيعه، ج 27، ص 166؛ قرب الإسناد، ص 135؛ بحار، ج 18، ص 118؛ بحار، ج 17، ص 228.

2) شمس: 7-8.

3) روم: 30.

4) نحل: 90.

5) نهج البلاغه، خطبه‏ي 1، ص 34.

6) مستدرك الوسائل، ج 11، ص 311.

7) انعام: 110.

8) بحار، ج 6، ص 307-308.

9) مستدرك الوسائل، ج 11، ص 333. عن رسول اللّه‏صلي الله عليه وآله: إذا أذنب العبد كان نقطة سوداء علي قلبه. فإن هو تاب واقلَعَ واستغفر صفا قلبُهُ منها و إن هو لم يتُب و لم يستغفِر كان الذنبُ علي الذنب والسوداء علي السوداء حتّي يغمَر القلبُ فيموتُ بكثرةِ غطاءِ الذنوب عليه وَذلك قوله تعالي: ((بل ران علي قلوبهم ما كانوا يكسبون)).

10) بحار، ج 74، ص 28.